



۲۰۲۲/۰۳/۳۰



دوکتور محمد ظاهر عزیز

(دوستان محترم، داستان گلنار که به مرحومه عزیزه عزیز، خانم من اهداء گردیده نام کتابی است که نوشتن آن در سال ۱۳۹۲ هجری شمسی تکمیل شد و در همان سال در کابل به چاپ رسید. منظور اصلی نوشتن داستان گلنار دفاع از حقوق دختران و زنان افغانستان، همه حقوق زنان و دختران (حق کسب تعلیم و تحصیل، حق کار و حقوق اجتماعی و سیاسی، برابر بر حقوق مردان) افغان است. من داستان گلنار را به دو منظور در صفحه وزین آریانا افغانستان آنلاین در چند قسمت به نشر می سپارم. یکی، و در حالت فعلی، عدم شناسایی حقوق کامل دختران و زنان افغان در کشور ما. دوم، خواهش اینجانب از دوستان و نویسندگان صاحب دانش بر اظهار نظر و پیشنهادات شان بر متن داستان گلنار. من در نظر دارم که بعد از تجدید نظر، داستان گلنار را بار دوم به نشر بسپارم. باید عرض کنم که بنده داستان نویس نیستم، لذا خواهشمند است دوستان محترم این نقیصه نویسنده را با لطفی که دارند، در نظر داشته باشند)

## گلنار

(قسمت سیزدهم)

**دیدار میرزا زلمی و شمس با کاکا محمد خان:** موقع رسیدن به منزل کاکا محمد خان، او از میرزا زلمی و شمس با خوشی و محبت خوش آمدید گفت و به پسر خود هدایت داد که غذا را آماده سازند. در آنشب، آشپز کاکا محمد خان کله پلو مزه دار پخته بود. در هنگام نان خوردن هر سه از دوران جوانی یاد کردند و با هم شوخی ها نمودند. کاکا محمد خان به میرزا زلمی گفت:

میرزا جان، به صداقت به تو می گویم که من از دیدنت بسیار خوشحال شدم. وقتی تو را می بینم دوره های جوانی ام به یاد می آید که با هم سفر می کردیم و به شهر مرکز ولایت می رفتیم و در آنجا چایینی می خوردیم. به یاد داری که تو می گفتی که دختر همسایه را دوست داری؟ دختر همسایه که خواهر شمس جان است بالاخره خانم توشد و تو به مرام خود رسیدی. کاش تو به قریه ما می آمدی و با من همکاری می کردی. من اداره یکی از تجارتخانه را به تو می دادم. حالا اگر خواسته باشی به قریه ما نقل مکان کن و من حاضرم تو را کمک نمایم. من به تو اطمینان می دهم که کار و بارت در اینجا بهتر می شود. خوب حالا تو بگو که مرا به چه مقصد می بینی؟ اگر تو کاری به من داشته باشی، باید بدانی که من به سر و چشم اجرا می کنم.

در حالیکه میرزا زلمی از گفته های کاکا محمد خان نهایت خوشحال شد، مراد از آمدنش را به او گفت:

محمد جان، باید به تو بگویم که من هم از دیدار تو نهایت خوشحال می شوم و از تو از سالهای دور، خاطره های بسیار خوش به یاد دارم. باید عرض کنم که هدف من دیدن با تو و شمس جان موضوع مهمی است که پسر، یوسف جان به آن در دام افتاده است. مرادم دام عشق است. او در گرو عشق دختر ملانظر خان که گلنار جان نام دارد، گرفتار شده است.

مرادت ملانظر کور است؟ آیا ملانظر دختر جوان دارد؟

بله محمد جان، گلنار جان که او هم دلباخته یوسف جان است، هفده ساله است و دخترک خیلی زیبا، با تربیت و هوشیار است. با آنکه ملانظر به دخترهای خود اجازه نداد که به مکتب بروند، مادر شان که زن با سواد و هوشیار است،

دختر های خود را در خانه درس داد و هردو دختر او با سواد هستند. طوری که میدانی ملانظر خان پسر ندارد و از این درک با خانمش رابطه نیک ندارد.

بلی فهمیدم. من او را خوب می شناسم. با آنکه با من بعضاً معامله تجارت دارد، من او را دوست ندارم چرا که او را مرد راستکار نیافتم. خبرشدم که دخترکلان خود را در بدل پول، یک دکان و یک باغ به جوانی که با او شریک است، داده است. این که پسر تو و دختر او هردو راضی و عاشق یکدیگر هستند، مشکل در کجاست؟ من حاضرم فردا با تو و شمس جان به خانه او جهت خواستگاری برویم و امید است او موافقت نماید. من از همین حالا می گویم که من مصارف عروسی برادر زاده را می پردازم. خبر دارم که یوسف جان جوان با تعلیم و هوشیار است و مردم قریه شما از او خیلی خوش اند. من می دانم که او آینده خوب پیشرو خواهد داشت.

میرزا زلمی از لطف کاکا محمد خان بسیار خوش شد و در جوابش گفت. باید برایت بگویم که تا حال او موافقت نکرده است و بهانه جوئی میکند. او می گوید که دخترش را به پسر غریب نمی دهد. اومی گوید که دختر خود را در بدل یک باغ کلان، یک دکان و چندین هزار پول نقد به پسر ملک قریه قول داده است. شنیدن این خبر، هردو جوان را، من و خانم را و مادر گلنار را که طرفدار وصلت یوسف و گلنار است، در غم و درد عمیق مبتلا ساخته است. من نمی دانم چه کاری کنم. می ترسم هردو جوان از درد و غم زیاد مریض و یا مجنون شوند و یا به کاری که ما را همیشه در غم و درد مبتلا سازد، دست بزنند. تو می دانی که در بعضی از شهر های دور کشور ما جوانان دلباخته به خود کشی دست زده اند. تو و شمس جان از واقعات به آتش زدن دختر های چند ولایت حتماً خبر دارید. من دلم به حال دختر ها و بچه های جوان خیلی می سوزد. می دانم که اکثر دخترها که خود را به آتش زده اند و کشتند محصلین فاکولته بودند. دخترها و پسران نتوانستند باهم عروسی نمایند زیرا یا پسرها غریب بودند و یا به قوم و مذهب متفاوت تعلق داشتند. این نوع طرزتفکر و عادات اجتماعی در وطن ما مخالف ارزشهای اسلامی و اساسات انسانی است.

زمانی که موضوع دادن مهر به ملانظر به میان آمد، شمس که قبلاً آمادگی تادیه مهر دختر ملانظر را به عهده گرفته بود، گفت.

برادر عزیز محمد جان من هم از لطف و محبت تو ممنونم. تو مرد محترم قریه ما هستی. تو همیشه بر خانواده ما مهربانی داشتی. من حاضرم یک باغ کلان خود را با چند هزار دالر به صفت مهر دختر ملانظر بدهم. امید است فردا ملانظر خان به درخواست ما موافقت نماید و ما در بازگشت دستمال نامزادی خواهر زاده خود را با خود داشته باشیم. من هم در این کار مشکلی نمی بینم. ضمناً من حاضرم با ملک گپ بزیم. ملک هنوز هم از من قرضدار است. او پول های اموالی را که از مغازه کلان ما خریده است، هنوز نپرداخته است. اگر او به گپ ما گوش ندهد، در آینده با او معامله نخواهم کرد. من خوب می دانم که ملک مرد چرب زبان و چالاک است و باید با او به زبان خودش حرف بزیم. او همیشه فکر می کند که از دیگران هوشیارتر است. اما، نمی داند که غلط می کند.

هرسه شان موافقت کردند که فردا، بعد از خوردن صبحانه طرف قریه میرزا زلمی حرکت کنند و فوراً به دیدن ملا نظر بروند. شمس و میرزا زلمی بار دیگر از لطف و مهمان نوازی و اظهار لطف کاکا محمد خان در حق یوسف تشکر کردند و تا فردا خدا حافظی نمودند.

فردا، کاکا محمد خان با شمس و میرزا زلمی به قریه ملک آمدند و در نظر داشتند هرچه زودتر ملا نظر و ملک را ببینند. یوسف و گلنار دو روز با هم در بام یکجا نشده بودند. هردو دلباخته می خواستند هرچه زودتر یکدیگر را ببینند. یوسف وسیله پیدا کرده بود که از دیوار بام منزل خودش به بام خانه گلنار بالا شود. او در آرزوی دست بوسی عاشقش بود. یوسف بعد از باز دید با حکیم دانا، فهمیده بود که مریضی گلنار بهانه بود و دلیل حالت زار گلنار را خوب درک می کرد. یوسف می دانست که با اصرار پدرش که گلنار را به پسر ملک قریه نامزد می سازد، گلنار نمی توانست با یوسف ملاقات نماید لذا مریضی را بهانه آورده بود. یوسف به وقت معمول به بام رفت و منتظر آمدن گلنار بود.

گلنار نیز تصمیم گرفته بود یوسف را ببیند مخصوصاً که پدرش اطلاع داده بود که برای نان شب به منزل ملک می رود تا معامله گلنار و پسر ملک را یکطرفه نماید. گلنار از مادرش خواهش کرده بود که امروز در بام با یوسف می بیند. منیره در حالی که موافقت کرد، از سحر خواهش نمود که با گلنار یکجا به بام برود تا در صورت خرابی حالت گلنار به او کمک نماید.

گلنار با خواهش سحر به بام منزل شان رفتند تا با یوسف تفاهم و راز و نیاز نماید. وقتی به بام رسید، فهمید که یوسف مانند همیشه به پشت دیوار منتظر او است. گلنار صدا زد. یوسف جان تو هستی؟ یوسف جواب داد، بلی عشق من، من هستم. می خواهم طرف منزل شما بیایم، اجازه است؟ در این وقت گلنار طرف خواهش دید و سوال کرد: یوسف جان تو با چه وسیله ای بالا میشوی؟ عزیزم من زینۀ چوبی را با خود آورده ام و خواهش می کنم تو موافقت نمائی که من از دیوار بالا شوم.

گلنار با اشاره چشم از خواهش اجازه گرفت. هر دو متوجه شدند که یوسف با زینۀ از دیوار بالا شد و به طرف بام گلنار آمد. یوسف قبل از این که حرفی بزند، متوجه شد که سحر با خواهش همراه است، لذا به هر دو سلام تقدیم کرد و گفت.

چقدر خوشحالم که شما را می بینم. چنین احساس می کنم که عاشقم، گلنار جان را مدت چند سال ندیده باشم. با اجازه باید بگویم که گلنار جان با لباس سفید قشنگ موهای سیاه و دراز، مخلوطی از روز و شب شده است. سحر جان، آیا گلنار جان مانند ماه نیست که او را ابر سیاه احاطه کرده باشد، اما به نظر من گلنار جان بیشتر از ماه چهارده می درخشد. گلنار در جواب یوسف گفت یوسف جان، از لطف تو متشکرم. اما، باید برایت بگویم که مردم می گویند که چشم عاشق کور است. خدا نکند که چشم های قشنگ تو کور باشد. اگر یارش عاشق زیبا هم نباشد، به چشم عاشق زیباتر از همه زیباییان جهان است.

سحر جان، خواهرک زیبای شما چه می گوید؟ آیا دلدادۀ من مثل گل گلاب خوشبو و مانند ماه چهارده زیبا نیست؟ سحر در جواب یوسف، بلی تو راست می گویی یوسف جان. به خواهر من خداوند قشنگی خاصی ارزانی فرموده است. خدا او و شما را از چشم بد دور داشته باشد و به مرام های خود تان برساند. یوسف از سحر خواهش نمود که چند دقیقه با گلنار تنها باشد. سحر جان، باید از شما خواهش نمایم که من آرزو مند چند دقیقه با گلنار جان تنها باشم. من به شما وعده می دهم که ما بیش از یکساعت باهم نمی باشیم و من از راهی که آمده ام باز می گردم.

سحر فهمید که هر دو دلباخته می خواهند چند دقیقه تنها باشند. او با یوسف خدا حافظی نمود و به نزد مادرش رفت و به مادرش اطلاع داد که یوسف با گلنار یکجا در بام هستند و بهتر است اندکی یکجا باشند. وقتی سحر از نزد شان دور شد، یوسف فوراً به گلنار نزدیک شد و دست های او را گرفته به چشم های خود مالید و در حالی که اشک هایش جاری بود، به گلنار گفت.

ای گلنار عزیز و دلبنده من، تو دو روز مرا در تنهایی و بیچاره گی ماندی. دو روز دست من از دامن معشوقم، از دلدارم از کسی که روحم با او ست، کوتاه شده بود. تو می دانی که من در فراق تو نه زندگی دارم و نه آرزوی زندگی را. به تو می گویم که اگر گرمی عشق تو نمی بود، من در خاکستر غم به باد فنا می رفتم. وقتی شنیدم که تو مریضی، آنقدر اشک ریختم که دامنم با آب تر بود. تو می دانی که تو بهار عمرم و گل باغ حیاتم هستی. با تو جوان خواهم بود و با تو خزان خواهم شد. هیچ کس و هیچ چیزی مرا از تو جدا ساخته نمی تواند. تو شمع فروزان زندگی من هستی و من می خواهم پروانه وار گرد شمع وجودت بگردم و اگر می میرم بهتر است در آتش عشق تو فدا شوم. به تو می گویم که ترس دوری دو روزه از تو و بیماری عشق تو مرا بیمار، بی خواب و رنگ پریده ساخته و من نمی توانم از تو دور باشم. چند دقیقه قبل به تو گفتم که تو زیبا هستی، به راستی که تو زیباتر از زیباییان جهان هستی. من کور نیستم. من با دو چشم خودم می بینم که دلدادۀ من شباهت به الهه زیبایی دارد. ای عشق امروز و فردایم، تو که مرهم قلب منی، اگر در دو روز جدائی از تو، شهدی از لبان انار توبه من میسر میشد، تا تسلا بخش دل درد من می گردید، من با این حالت زار که می بینی نبودم. می خواهم لحظه در آغوشم باشی و قلب پر درد مرا دوا شوی.

یوسف این حرف ها را زد و گلنار را تنگاتنگ در آغوش گرفت. گلنار که او هم چنین آرزویی داشت، خود را به آغوش یوسف انداخت و به او چنین گفت.

یوسف من، تو خوب می دانی که من در دو روز چه رنج هائی کشیده ام. آیا تو متوجه رخ زرد و چشمان پر از اشک من شدی یانه؟ گوش کن که به تو بگویم که رهی معیری چه خوب گفته است.

"از آتش سودایت دارم من و دارد دل

داغی که نمی بینی دردی که نمیدانی"

عزیزم، به تو وعده داده ام که در هر حالتی که باشم روح من با تو خواهد بود. از روزی که پدرم تصمیمش را اعلان نموده است، درخت وجودم را سراسر خشک ساخته است. اگر عشق تو نبود، من در این عالم نبودم. من تصمیم گرفته بودم خود را فدای عشق تو سازم. دو مطلب سبب شد که من امروز در آغوش عاشقم هستم. یکی پیر بزرگ را در خواب دیدم که در خواب به من توصیه نمود به عمل خود کشتی دست نزنم. پیر بزرگ به من وعده داد که من و تو به آرزوهای خود می رسیم. دوم، ترس از گناه درد و غم مادرم، تو و خواهرم سحر که بعد از مرگم به چه درد و بیچارگی مبتلا می شدید. اگر من در آتش عشق تو فدا شوم، پروائی ندارم اما، درد و غم شما را که نهایت سنگین است نمی توانم با خودم در گور ببرم. باید بدانی که من هر کاری که تو خواسته باشی انجام می دهم. من خوب نمی دانم پدرم تا چه حد به تصمیم خود استوار است؟ اگر فراموش نکرده باشم، خاله ام در منزل ما گفته بود که پدرجان تو به نزد مامایت می رود و با شخصی که می گویند خیلی مرد خوب و پرنفوذ است به قریه ما می آیند تا نزد پدرم جهت خواستگاری من و تو بیایند. آیا پدر جان تو به نزد مامایت رفته یانه؟

یوسف می خواست این خبر را به گلنار برساند. او از رفتن پدرش به نزد مامایش و کاکامحمد خان به گلنار اطمینان داد و ضمناً از ملاقات خود با حکیم دانا به تفصیل قصه کرد. اخباری را که یوسف به گلنار گفت، گلنار را اندکی امیدوار ساخت. اما، او پدرش را خوب می شناخت که از تصمیم اولی خود باز نخواهد گشت. ملانظر علاوه از باغ و دکان ملک قریه که در بدل به شوهر دادن گلنار از ملک بدست می آورد، به دوستی خود با ملک قریه بسیار اهمیت میدهد زیرا ملک قریه شخص زور آور است و با حاکم محل و والی ولایت رابطه خوب دارد و از این مدرک، ملانظر نیز سود می برد.

هر دو دلداده یکدیگر را به آغوش گرفته بودند. یوسف گاهی دست و گاهی پاهای گلنار را می بوسید و از دقایقی که در منزل گلنار باهم عشق بازی می نمودند یاد می کردند. گلنار پروای هیچ کسی را در دل نداشت. او به یوسف گفت. عشق من یوسف جان، تو باید بدانی که فعلاً من به جز از حرمت به مادرم و محبت با خواهرم و عشق با تو، دیگر پروای هیچ کسی را ندارم. من از رسوائی محل نمی ترسم. پروا ندارم مردم درباره عشق من و تو چه می گویند. ما هر دو جوان هستیم و با حفظ ارزشهای اسلامی، حق داریم با یکدیگر از دواج نمائیم. درحقیقت من و تو چند روز قبل با هم در منزل ما درحالی که خداوند بزرگ حاضر بود، با ایمان کامل نکاح کردیم و یک دیگر را زن و شوهر خطاب کردیم. ما جز گناه عشق که هر دو پذیرفته ایم، دیگر گناهی نداریم. اگر عملی که در منزل ما انجام دادیم گناه باشد، من آن گناه را می پذیرم. خود را گنهکار حساب کرده از خداوند کریم و رحیم بخشش و عفو طلب دارم. ما هر دو جوانان با ایمان و عقیده هستیم. ما خود می گوئیم که شاید ما مرتکب گنا شده باشیم. اما، ما به هیچ انسانی ضرر نرسانده ایم. وقتی پذیرفتیم که مرتکب گناه شده ایم، انشاءالله خداوند ما را می بخشد.

اگر طالع با ما یاری نکند و پدرم بخواهند مرا از تو جدا سازد، من دو چاره دارم. یکی این که با تو از این دیار فرار کنم یا خود را فدای عشقت بسازم. اما باید برایت بگویم که من پیر بزرگ را در خواب دیدم و به من جداً توصیه فرمودند که قطعاً به خود کشتی دست نزنم. من خواب دیدن خود را به حکیم دانا گفتم و او که مرد خدا دوست و با حکمت است، خواب مرا تعبیر کرد و بعد من دو رکعت نماز نفل خوانده و خوشحال به خانه باز گشت و به من گفت که پیر بزرگ نمی خواهد من به خود کشتی دست بزنم. شاید حکیم دانا این مطلب را به تو نیز گفته است. حکیم دانا به من فرمودند که ما باید صبر داشته باشیم، خداوند ما را کمک می نماید.

با گفته های گلنار، یوسف د فکر عمیق فرو رفته بود. او هنوز هم امیدوار بود که با مراجعه مامایش و کاکا محمد خان، ملانظر به وصلت او و گلنار موافقت خواهد کرد. یوسف در جواب گفته های گلنار گفت.

ای گل باغ حیات من، تو گل باغ زندگی من هستی، تو خوب می دانی که زندگی من از آن توست. من در هر حالتی از حیاتم، مست عشق تو خواهم بود. من گاهی فکر نمی کنم که کسی ما را از هم جدا ساخته بتواند چون که قلب های ما با هم بسته و عشق ما فنا ناپذیر است. از تو خواهش می کنم که نامی از خود کشتی به زبان نیآوری زیرا بدون وجود زیبایی تو من دقیقه زنده نخواهم بود. تو از پیر بزرگ و حکیم دانا نصایح نیک گرفتی. تو سرشار عشق و محبت و مانند باغ زیبا و پرگل، صاحب گل های زیبای جوانی هستی. تو زیبا تر از زیبایی های گل های هستی که بهار نصیب گلزار می نماید. چطور می توانی مرا فراموش کنی و به کاری که در دین ما نارسواست، دست بزنی. درخت وجود تو سراسر شگوفه طراوت و عطراست. تو حق نداری این درخت پر از گل را برای ابد در قهر خزان و فنا بسپاری. به نام خدا، از تو می خواهم دیگر کلمه از مرگ و جدائی را به زبان نیآوری.

آسمان داشت کم کم تاریک می شد. اما، برق روشنائی عشق گلنار و یوسف هنوز روشن بود. گلنار اندک نا راحت می شد. شاید احساس می کرد که بار دیگر یوسف را به زودی نخواهد دید. با این احساس به گریه شد و سر خود را به سینه یوسف چسبانده بود و کوشش می کرد چشم های پر از اشک او را یوسف نبیند. با صدای لرزان به یوسف گفت.

یوسف جان، ای عشق و محبوب قلبم، با آن که سر من به سینه گرم و پراز عشق تو بسته است، من نا راحتی حس می کنم. نمی دانم چرا؟ می خواهم همه اشک های و وجودم را به پای درخت پر طراوت وجود تو قربان سازم تا دیگر در هیچ جایی اشک غصه از چشم های من سرا زیر نشود. با آنکه شام تاریک می شود و شب تاریکتر پیشرو داریم اما وقتی با تو باشم، من در قلب و وجودم روشنی احساس می کنم. اما، ای عزیز عمر من، ما باید از هم جدا شویم. در این جدائی که امید است دایمی نباشد، قلبم با تو خواهد بود. روح من در روح پاک تو چسبیده و با هم گره خورده است. من جسماً از تو جدا خواهم بود، ولی روح من با توست. من به تو با ایمان پاک وعده می دهم که من با هیچ کسی جز تو از دواج نخواهم کرد. جسم من مانند چوب و گوشت بی روح در اختیار کسی خواهد بود ولی، روحم را به تو بخشیده ام. ای یوسف من، چراغ عشق تو همیشه چون صبح روشن در قلب من افروخته خواهد بود و هیچ کسی نمی تواند این چراغ را که خود روشن کرده ام، خاموش سازد. تو مطمئن باشی.

هنوز یوسف نمی دانست مراد گلنار از این گفته ها چیست و می خواست حرفی بزند که خواهر گلنار به بام آمد و به گلنار و یوسف گفت.

ای عزیزان ما، شام است و شما متوجه نشده اید که خیلی دیر شده. مادرم پریشان است. من می دانم که عشق شما جدائی ندارد. اما، بهتر است حالا خدا حافظی نمایند.

هنوز سحر نزدیک یوسف و گلنار نشده بود که یوسف به آهستگی از گلنار خواهش کرد او را بیوسد. گلنار به بار آخر خود را به آغوش یوسف انداخت و شهدی از لبان قند آلود خود نصیب یوسف نمود. امید است آن شهد تسلا بخش دل پر از درد و عشق یوسف شده باشد. هردو عاشق با روبروسی از هم جدا شدند و با یک زبان صدا کردند، تو را به خدای کریم می سپارم.

تقاضای خواستگاری گلنار برای یوسف: به قرار وعده قلبی، در نظر داشتند که فردا صبح کاکا محمد خان و شمس با میرزا زلمی به خانه ملا نظر بروند. زمانی که شمس، خواهر خود، خوب رو رادید، او را با محبت بوسید و به او گفت که پریشان نباشد. شمس به خوب رو اطمینان داد که حاضر است باغ گلان پدری و چند هزار دالر را فدای مهر گلنار نماید. کاکا محمد خان بار دیگر تکرار نمود که همه مصارف عروسی یوسف را او می پردازد و در نظر دارد میرزا زلمی را با خود در دکانداری شریک سازد و اداره یک تجارت خانه را به او بسپارد.

قبل از رفتن به دیدن ملا نظر، خوب رو برای مهمانان آشک و شوربای وطنی مزه دار پخته بود. هنگام نان درست کردن، نور خانم، او را کمک کرد و دسترخوان خوب سفید به خانه غذا خوری درست کردند و از مهمانان خواهش نمودند که برای غذا خوردن تشریف ببرند. هنگام غذا خوردن، شمس به یوسف اطمینان داد که همه کوشش را بکار می برند تا ملا نظر به خواست آنها جواب مثبت بدهد. کاکا محمد خان خواهش کرد که خوب رو به خانه نان خوری بیاید. کاکا محمد خان به خوب رو گفت.

خوبرو جان، خواهر عزیزما، من بیاد دارم که تو در خانه پدری خود غذای مزه دار درست میکردی. چه خوب آشک و شوربای مزه دار درست کرده ای. انشا الله که امروز، روز نامزادی یوسف جان باشد. ما دعا می کنیم که روز مبارک برای همه باشد. من به شمس جان و میرزا جان گفته ام که من حاضر م مصارف عروسی یوسف جان را بپردازم و اگر لازم باشد به اندازه که ملک به ملانظر مهر وعده نموده است، جهت مهر دخترش بپردازم. باید بدانید که پدر من با پدر شما مثل دو برادر دوستی داشتند. من هم پسر پدرم هستم و شمس جان و میرزا هر دو برادران من هستند. با این گفته کاکا محمد خان از همه خواهش نمود که جهت ادای نماز بعد از ظهر، به مسجد بروند و در مسجد از ملانظر خواهش نمایند که جهت خواستگاری گلنار، شام به منزل او بروند. در مسجد همه کسانی که به نماز آمد بودند از کاکا محمدخان استقبال نیک نمودند و به او گفتند که اگر خدمتی باشد انجام می دهند. مردم این قریه از مردانگی و مهمانوازی کاکا محمد خان خبر دارند و هریک چند بار نان او را خورده اند. بعد از ادای نماز، شمس و میرزا زلمی به ملانظر نزدیک شدند و سلام تقدیم کردند. آنها از ملانظر خواهش کردند که آنها در نظر دارند با کاکا محمد خان شام امروز به منزل او بروند و با او در باره مسأله مهمی صحبت نمایند.

ملانظر، کاکا محمدخان را خوب می شناخت و چون که با او معامله تجارت دارد، نمی خواست او نا راضی شود. ملا نظر همچنان می دانست که هدف شان از آمدن در خانه او چیست؟ لذا، نمی خواست از ایشان درخانه خودش پذیرائی نماید. او نزد کاکامحمدخان نزدیک شد و با گرمی با او پرسانی کرد و گفت که متأسفانه آنها را امروز درخانه خودش دیده نمی تواند زیرا او به منزل ملک قریه جهت ترتیب مهمانی کلان و نامزادی دخترش و پسر ملک صاحب میرود. ملانظر از آنها دعوت کرد در گوشه از مسجد با آنها حرف بزند. این نوع پیشآمد ملانظر مورد پسند کاکا محمدخان و شمس واقع نشد. اما، اجباراً پذیرفتند. میرزازلمی پیشنهاد کرد که بهتر است به اطاق پهلوی مسجد بروند. آنجا، جای مناسبی برای صحبت کردن است. میرزا زلمی آنها را راهنمایی کرد و هر چهار نفر روی گلم نشستند. شمس از کاکا محمد خان خواهش نمود که به وکالت از دیگران مطلب شانرا به ملانظر بگوید. کاکامحمدخان صحبت را آغاز نموده گفت.

ملانظرخان، بار اول است که من می بینم که خودت مهمان را به منزلت نمی پذیری. آیا عادات نیک دهاتی در قریه شما از بین رفته است؟ خوب، چون که دست ما زیر سنگ شما است، اجباراً قبول می کنیم که با شما در اینجا گپ بزنیم. باید برایت با احترام بگویم که امروز جهت برقراری یک دوستی محکم با خانواده خودت، نزد شما آمده ایم. من و خودت از سالها است که باهم می شناسیم و تو هم خبر داری که من مرد بی غیرت و سخت دل نیستم. من به وکالت از دیگران دختر خوب شما را که گلنارجان نام دارد، به پسر با تعلیم و هوشیار میرزا زلمی که او هم مرد محترمی است، به نامزادی خواستگاری می نمایم. چون یوسف جان جوان با تعلیم است، و انشاءالله به زودی استاد پوهنتون در مرکز ولایت خواهد شد، این معامله نیک خواهد بود. ما حاضر هستیم در بدل مهر گلنارجان، باغ کلان پدری شمس را که یک باغ بسیار قشنگ و حاصلخیز است با چند هزار دالر به خودت بدهیم. همچنان من که یوسف جان را بسیار دوست دارم، تمام مصارف عروسی را هرچه باشد، می پردازم. من وعده میدهم و خودت مرا می شناسی که من دروغ نمی گویم، بسیار عروسی مجلل درست می نمایم. اگر این وصلت، که ما می خواهیم صورت بگیرد، من با شما همکاری تجارتي را زیاد می سازم. چون که من تجار زیاد را می شناسم، انشاءالله شما از این معامله سود زیاد می برید. اگر اجازه بدهید که دعا نمایم.

ملانظر مرد چالاک و زیرک است. او همیشه مفاد شخصی خود را در نظر دارد و به خوشبختی خانواده خود خاصتاً آرزومندی دخترانش هیچ گاه توجه نمی کند. او مرد سرسخت، پول دوست و بد معامله است. اما، کوشش می کند به دیگران بفهماند که در معامله تجارت با دیگران راستکار است. ملا نظر فوراً جواب داده و گفت.

من از لطف شما که به نمایندگی دیگران حرف زدید، تشکر می کنم. شما باید دعا نکنید زیرا من قبلاً با ملک صاحب عبدالرحمن خان که شما خوب می شناسید، دعا کرده ام. دختر من با پسر او نامزاد است. من این مطلب را به میرزا زلمی قصاب که اینجا حاضر است گفته ام. اگر شما وقتت مراجعه می کردید، من در این مورد خوب فکر می کردم. موضوع دوم اینست که باغ کلان شمس خان را که در آن قریه دور موقعیت دارد چه کنم. ملک صاحب یک باغ کلان میوه دار، یک دکان و چندین هزار



دالر در بدل مهر دخترم به من می دهد. سوم این که من دخترم را به غریب بچه به زنی نمی دهم. پسر میرزا زلمی قصاب برای خود درس و تعلیم خوانده نه برای من. اصلاً درس و تعلیم کار نمی آید. کسی که پول و دارائی ندارد، حیات خوب و آرام نمی داشته باشد. کاکا محمد خان، من به شما احترام زیاد دارم. به ناحق این ها شما را تا اینجا تکلیف داده است. با اجازه من می روم که ملک صاحب منتظر من است. بعد از گفتار ملا نظر، کاکا محمد خان به او گفت.

ملا نظر خان، خودت چند دقیقه بنشین و حرف های مرا گوش کن. اصلاً خودت دخترک بیچاره ات را به فروش می رسانی. خودت از ارزش های اسلامی باخبر نیستی. دختر فروشی کار بد و خلاف ارزشهای اسلامی است. خودت غریب نیستی که دختر فروشی نمائی. من هر قدر دارائی و پول که ملک برایت می دهد، به تومی دهم. یوسف جان پسر با تعلیم و با تربیه است، در حالی که پسر ملک از یک پا لنگ و از یک چشم کور است. تو خوب می دانی که پسر ملک تمام روز مصروف سگ جنگی و مرغ جنگی است. قرار شنیدگی او خانم قبلی خود را با چوب و آزار کشته است اما سگت قبلی خانمش را بهانه آورده است. برای این که موضوع کشتن خانمش را پنهان نمایند، ملک به برادر و پدر خانم قبلی، پهلوان کچیا پول داده است و او بیچاره ها را خیلی ترسانده است که اگر به حکومت مراجعه نمایند، خود شان بندی خواهند شد. به هر صورت ما می دانیم که حکومت صادق و پاک نداریم. آیا تو مطمئن هستی که همین نوع بد رفتاری را به حق دخترک قشنگ و فهمیده تو انجام ندهند؟ آیا تو خبر داری که یوسف جان و گلنار جان عاشق یکدیگر اند؟ خودت لطفاً یک اندازه فکر کن، به حال دخترک جوانت رحم کن. از او باید پرسی که یوسف را به شوهری می پذیرد یا با پسر ملک عروسی میکند؟ من به تو می گویم که گلنار حیات خوش و آرام با پسر ملک نداشته می باشد. تو مرد هوشیار هستی، تو نماز می خوانی، به مسجد می آئی آیا تو گاهی فکر کردی که دختر فروختن گناه بزرگ است. تو غریب نیستی، صاحب پول، دارائی، باغ و چند دکان هستی. اگر دلت به حال یوسف نمی سوزد، باید به حال دخترک جوانت بسوزد. از خودت سوال می کنم، آیا حاضر هستی با ما دوستی نمائی و هردو جوان دلباخته را به آرزوهای شان برسانی؟

در این وقت ملا نظر برآشفته شد و درحالی که او رو بطرف میرزا زلمی نموده بود، به کاکا محمد خان چنین جواب داد. محمد خان، خودت بسیار چیزها را از دلت می گوئی. مسأله عاشقی و دوستی در میان نیست. این حرف ها و قصه ها را زلمی قصاب و خانمش درست کرده اند که دخترم را بد نام سازند. دختر من عاشق هیچ کسی نیست و اگر عاشق هم باشد، من دخترم را به پسر قصاب نمی دهم. یوسف هر چه باشد، باز هم پسر قصاب است. من برای شما تکراراً گفتم که دخترم نامزد دارد و نامزدش پسر ملک صاحب است. خودت می گوئی که از دخترم بپرسم چه کسی را به شوهری انتخاب میکند؟ برایم بگو که در قریه ما کدام شخص از دخترش در مورد انتخاب شوهرش پرسیده و از او اجازه گرفته است؟ من همه چیزها را خودم تصمیم می گیرم و حتی از خانم خود نمی پرسم. این کار من است و به هیچ کسی غرض نیست. من فردا شب که شام جمعه است دخترم را با پسر ملک صاحب نکاح می کنم.

ملا نظر این حرف ها را زد و از اطاق خارج شد. کاکا محمد خان، شمس و میرزا زلمی اندکی با خود فکر کردند و بعد با قهر و پیشانی ترش، هر سه به خانه میرزا زلمی رفتند. وقتی به خانه رسیدند، کاکا محمد خان که بسیار قهر و آزرده خاطر بود به همه اعضای خانواده چنین گفت.

دوستان عزیز، خوب گوش کنید که من برای تان چه می گویم. ملا نظر مرد بی تربیه و ظالم است. او گاهی به دختران و خانمش مهربانی و حرمت ندارد. او که از یک چشم کور است، چشم دیگر او را پول و دارائی ملک قریه کور ساخته است. او هیچ وقت فکر نمی کند که دخترش در خانه ملک آرام و با عزت نخواهد بود. من به صورت جدی می خواهم که دو جوان دلباخته را کمک نمایم. اگر شما قبول دارید، ما امشب به زور دختر را از خانه او گرفته به منزل من می بریم. در آنجا ملای مسجد و حاکم محل را خواسته و هردو جوان را با مراسم و اصول اسلامی نکاح می نمائیم. من حاضر تمامی مسؤلیت های بعدی را از این درک بپذیرم و اگر مصارفی هم در میان باشد بپردازم. در قریه خود به یوسف یکی از تجار تخانه هارا می سپارم. او همچنان می تواند به درس خود برای به دست آوردن چوکی استادی در پوهنتون ولایت، ادامه دهد. گفته های کاکا محمد خان همه اعضای خانواده را سرگیج ساخته بود و نمی دانستند چه بگویند؟ بعد از چند دقیقه خاموشی، خویرو با اجازه شوهر و برادرش مطالب زیر را بیان کرد.

کاکای محترم ما، من نمی دانم با کدام زبان از شما تشکر نمایم. پدر شما هم مرد صاحب اخلاق نیک و به اصطلاح وطنی یک شخص مرد بود. پدرم بارها از مهربانی پدر شما صحبت ها می کردند. شما هم مانند پدر مرحوم تان دارای همانطور

مهربانی و مردانگی هستید. در حالی که ما لطف و بزرگواری شما را رد نمی‌کنیم، من از شما اجازه می‌خواهم که امشب با شخص بزرگوار و محترم که شما خوب می‌شناسید، حکیم صاحب دانا که کاملاً طرفدار حق و راستی است و گلنار جان و یسف جان را خیلی دوست دارند مشورت نمائیم. من یقین دارم که حکیم صاحب برای ما مشورت خوب و نیک می‌دهند. کاکا محمد خان به خوبرو شاد باشی گفت و پیشنهاد او را به خوشی پذیرفت. کاکا محمدخان گفت که او حکیم دانا را خوب می‌شناسد. او به گوش فرزندان من آزان داده است. او همیشه به ما توصیه‌های نیک فرموده است. دیگر اعضای خانواده هم از این پیشنهاد خیلی خوشحال شدند. میرزا زلمی علناً گفت که بهتر است از خانم شاه هم دعوت نمائیم و به یوسف که در خانه دیگر منتظر بود هدایت دادند که فوراً به منزل حکیم دانا برود و از او دعوت نماید که با خانمش جهت خوردن نان شام به منزل میرزا زلمی بیایند. اگر مشکلات داشته باشند، ما به حضور شان می‌رویم. در این وقت کاکا محمد خان به یوسف گفت که او منتظرش باشد و به دیگران گفت که او می‌خواهد به دیدن حکیم دانا برود زیرا به او خیلی احترام دارد اما تا شب در مورد پیشنهاد خودش چیزی به او نگوید. خوبرو به همه اطلاع داد که او خود فوراً به منزل خانم شاه می‌رود و از او خواهش می‌کند جهت نان شام به منزل ما بیاید.

خویشاوندان و دوستان میرزا زلمی شام به منزل او جهت صرف غذا و مشورت بر یک موضوع یعنی بیرون آوردن گلنار از منزل ملانظرکور و نکاح کردن گلنار با یوسف، یکجا شده بودند. وقت نان خوردن، مردها به یک اتاق و خانم‌ها به اتاق دیگری صرف غذا نمودند. اما، بعد از غذا همه در خانه سالون جمع شدند و در هنگام چای خوردن، کاکا محمدخان با اجازه دیگران شروع به گپ زدن کرده گفت.

برادران و خواهران محترم، من نهایت خوشحال هستم که در ضمن این سفرم به قریه شما به حضور دانشمند بزرگ حکیم صاحب دانا و خواهر محترم ما خانم شاه مشرف می‌شوم. ضمناً احترام خود را به خانم حکیم صاحب تقدیم می‌کنم. شما حتماً احساس نموده‌اید که ما به چه منظور اینجا جمع شده‌ایم. من که با خانواده شمس خان و میرزا صاحب دوستی قدیمی دارم، خود را جزو خانواده شان حساب می‌کنم و بنابر این که من ریش سفید هستم، رشته سخن را به دست دارم.

کاکا محمدخان هدف اصلی جمع شدن شان را با نتیجه ملاقات خودش، شمس و میرزا زلمی با ملانظر به تفصیل و آرامی قصه کرد و حکیم دانا و خانم شاه را از بد رفتاری و جواب منفی ملانظر اطلاع داد. او علاوه نمود.

دوستان محترم، طوری که نتیجه ملاقات خود را با ملانظر عرض کردم، ما جز به زور بیرون آوردن گلنار از خانه این مرد دختر فروش و نکاح کردن یوسف و گلنار که حتماً با رضایت هر دو و مطابق اصول اسلامی خواهد بود، دیگر چاره‌ای نداریم. ما قبل از این که در این مورد تصمیم قاطع بگیریم، خواستیم با حکیم صاحب دانا که بزرگوار همه ما هستند و با خانم شاه، مشورت نمائیم. طوری که من قبلاً گفته‌ام، همه مسؤلیت جنجال‌هایی که از این حرکت پیدا خواهد شد، من به عهده می‌گیرم. ما تنها به اجازه حکیم صاحب دانا و مشورت خواهر ما، خانم شاه ضرورت داریم. حالا من از حکیم صاحب دانا خواهش می‌کنم که نظریات و توصیه‌های شان را برای ما ارایه فرمایند.

حکیم دانا که به دقت طرف خانمش و خانم شاه می‌دید، اول از خانم شاه تقاضا نمود اظهار نظر نماید. خانم شاه در جواب گفت که او هم از حکیم صاحب دانا که پیشوای همه ما هستند خواهش می‌نماید اولتر نظریات خود را ارایه فرمایند. خانم شاه علاوه نمود که هر چه حکیم صاحب می‌فرمایند، حتماً مورد پذیرش من خواهد بود. حکیم دانا مانند همیشه، با نر می‌و درایت خاص چنین اظهار نظر نمود.

خواهران و برادران محترم، من اولتر از برادر عزیز خود جناب کاکا محمد خان که همیشه به کمک دوستان و غربا همیشه رسیدگی نموده است، با حرمت تشکر می‌کنم و از خداوند تمنا دارم برای او اجر عظیم اعطا فرماید. من از دوستی و دلباختگی هر دو جوان خوب ما، یوسف جان که دیروز با او بیشتر از یک ساعت گپ زدیم و دخترک هوشیار و مقبول ملانظرخان خوب خبر هستم. من چند بار با گلنار و مادرش، خانم محترم ملانظرخان ملاقات نموده‌ام و به آنها آنچه می‌دانستم، گفتم. باید به شما بگویم که هر دو جوان که یکدیگر را به سرحد عشق دوست دارند و دلباخته یکدیگر هستند، از ترس این که دایماً از هم جدا نشوند، در رنج و گریه و اندوه مبتلا اند. من چند بار با ملانظر خان ملاقات نمودم و از او خواهش کردم به حالت زار دخترک جوانش و آینده او رحم دل نماید، اما فایده نکرد. تشویش من بر این است که اگر فردا شام گلنار را بدون رضایت او با پسر ملک قریه نکاح نمایند، این نوع نکاح اسلامی نخواهد بود زیرا تا آنجا که من گلنار را می‌شناسم، او از طی دل پسر ملک را به صفت شوهر قبول نخواهد کرد و بنابران وصلت گلنار با پسر ملک نا روا خواهد بود. مگر این که گلنار



واضحاً در نزد شاهدان، اظهار رضایت نماید. تا جایی که من او را می‌شناسم، گلنار هیچ‌گاه حاضر نخواهد شد پسر ملک را به شوهری قبول نماید. او حاضر است خود را فدای عشق خود با یوسف نماید ولی وصلت پسر ملک را نپذیرد. شما خود تجربه دارید که ملانظر مرد سرسخت و بسیار پول دوست است. هرکس پول را دوست دارد، اما ببخشید که بگویم او پول را به سرحد پرستش دوست دارد. درحالی که او مرد بسیار دارا و صاحب چند باغ، دکان و سرای است. ملانظر هیچوقت کمک خیر به کسی نکرده است. او فکر نمی‌کند که دخترک جوان او با پسر ملک که صاحب اخلاق نیک نیست، آینده خوب ندارد. گلنار او را دوست ندارد. پس چرا با او عروسی نماید. گلنار یوسف را دوست دارد و حتی حاضر است خود را فدای عشق خود با یوسف بسازد. گلنار در شبی که ملانظر به او اعلان نمود که او را با پسر ملک نامزد می‌سازد، می‌خواست خود کشتی کند. دو موضع مهم سبب نجات او شد یکی، پیر بزرگ در خواب گلنار حاضر شد و به او در خواب توصیه کرد که با دلایل زیادی از خود کشتی دست بکشد. دوم این که او مادر، خواهر و یوسف را بسیار دوست دارد و نمی‌خواهد آنها بعد از مرگش تا آخر حیات شان در غم و درد مبتلا باشند.

ضمناً به شما به عرض می‌رسانم که موضوع به زور کشیدن گلنار از منزل پدرش مورد پذیرش من نیست زیرا من می‌دانم که اگر یوسف خواسته باشد، گلنار امشب از منزل پدرش به خانه میرزا زلمی می‌آید. اما، او دخترک دلسوز و به مادر و خواهرش خیلی مهربان است و نمی‌خواهد مادر و خواهرش در رنج و شکنجه دائم ملانظر گرفتار باشند. محبت و احترام زیاد گلنار به مادرش سبب دیگری است که او از خود کشتی دست کشید. اگر گلنار از خانه پدرش برآید، او در طول حیات خود با یوسف، همیشه تحت فشار روحی خواهد بود و در رنج و بدبختی مادر و خواهرش دایماً شریک آنها خواهد بود، ولو که در ظاهر خوشحال باشد.

ما نباید عادات و رواج‌های محلی‌نا مطلوب را در جامعه خود ادامه دهیم. من طرفدار دزدیدن و یا بزور کشیدن زنان و دختران از خانه‌شان نیستم. این نوع حرکت دشمنی را در بین خانواده‌ها تازه می‌سازد و در ادامه رواج‌های نا معقول نقش مهم دارد. تکراراً عرض می‌کنم که من طرفدار بزور کشیدن دختران و زنان بدون اجازه آنها و یا خانواده‌شان از طرف زورمندان نیستم. ما باید کوشش نماییم این نوع عادات که بنابر عقاید دینی ما شایستگی ندارند، کم و کمتر شود تا اینکه کاملاً از بین بروند. احساس من بر این است که روزی یوسف و گلنار با هم زن و شوهر خواهند شد. خوب نمی‌دانم چرا و چه وقت. ولی، من این احساس را دارم مخصوصاً بعد از خواب دیدن پیر بزرگ توسط گلنار. شما مطلع هستید که منیره جان، خانم ملانظر و دختر کلان او سحر کاملاً طرفدار وصلت یوسف و گلنار هستند. ما مطلع نیستیم که آیا آنها رضایت دارند گلنار در شب از منزل آنها بیرون شود و در غیاب آنها با یوسف نکاح نماید. پس ای برادران و خواهران، با احترام و لطفی که به خانم ملانظر و سحر جان دختر کلان او دارم و با احساسی که من در خود دارم، من موافق نیستم که گلنار به زور و یا با رضایت خودش از منزل پدرش بیرون شود. عواقب این نوع حرکت را که هنوز به فضل خداوند صورت نگرفته است، خوب پیش بینی نمی‌توانم. من از خواهرم، خانم شاه که از همه وقایع باخبر است و خانواده ملانظر را خوب می‌شناسد، خواهش می‌کنم ما را کمک نماید.

مردان و زنان در منزل میرزا زلمی به گفته‌های حکیم دانا گوش داده بودند. بعد از گفته‌های حکیم دانا، همه چپ بودند. چونکه حکیم دانا از خانم شاه خواهش نموده بود اظهار نظر نماید، خانم شاه با اجازه چنین اظهار نظر نمود. جناب حکیم صاحب، دوستان محترم، درست است که دلم به حال گلنار و یوسف می‌سوزد. هردو جوان حق دارند یکدیگر را دوست داشته باشند. با تأسف که ملانظر درد و رنج دخترک جوان، هوشیار و زیبایی خود را که در عشق یوسف رنج می‌کشد و دلدادۀ او است، درک نمی‌کند. من هم کوشش کردم از طرق مختلف ملا نظر را قناعت بدهم، فایده نکرد. همه شما می‌دانید که حکیم صاحب نه تنها طرفدار حقوق زنها است بلکه حکیم صاحب شخصیت حق شناس نیز است. او هم یوسف و هم گلنار را خیلی دوست دارند. من طرفدار نظریات حکیم صاحب هستم. ما باید کاری نکنیم که خدا نا خواسته در آینده پیشیمانی بار آرد. شاید رضای خداوند در حالت فعلی این نیست که یوسف و گلنار به زودی زن و شوهر باشند. به هر صورت، بهترین خواهد بود که آنها صبر نمایند. ما اصطلاحی داریم بر این که صبر سرور است. یوسف و گلنار جوانان خدا دوست و پاک دل اند. خداوند حتماً آنها را کمک می‌نماید.

بعد از گفته‌های حکیم دانا و خانم شاه، دیگران متوجه شدند که حکیم دانا و خانم شاه طرفدار بیرون کشیدن گلنار از منزل پدرش نیستند. آنها می‌دانند که منیره، خانم ملانظر و سحر به صورت جدی طرفدار وصلت یوسف و گلنار هستند. اما، ما

نمی دانیم که از غیبت گلنار در خانه پدر، چه حالتی خواهند داشت؟ همه کسانی که در جلسه اشتراک دارند نمی خواهند منیره و سحر آزرده خاطر شوند. خوب و که تاحال حرفی نمی زد، خواست چیزی بگوید.

من از توصیه های نیک حکیم صاحب دانا و خواهرم خانم شاه که همیشه ما از نصایح و توصیه های شان مستفید می شویم، بسیار ممنون هستم. اگر راستش را عرض کنم، من در باره منیره جان و سحر جان که هر دو در حق ما خیلی مهربان هستند، فکر نکرده بودم. ما نمی دانیم که بعد از برآمدن گلنار از منزل پدرش، به خانم و دخترش چه حالتی خواهد آمد؟ من همینقدر می دانم که ملا نظر قیامتی به سر آنها پرپا خواهد ساخت. به راستی که من در این حالت بی هوش هستم. نمی دانم چه پیشنهادی خدمت به عرض برسانم. هر تصمیمی که شما می گیرید، من قبول دارم. ای خدای بزرگ، اگر ملا نظر گلنار ما را با پسر ملک نامزاد بسازد، به سر پسر چه حالتی خواهد آمد؟ من گمان نمی کنم که یوسف دوری گلنار و نامزادی او را با پسر ملک تحمل کرده بتواند. او حتماً مریض خواهد شد.

خانم ها و مردان متوجه شدند که حکیم دانا خسته و مانده معلوم می شود. میرزا زلمی از او سوال کرد. حکیم صاحب بزرگوار، آیا شما خسته هستید؟ حکیم دانا جواب داد، نه زیاد خسته نیستم. اما، می خواهم بعد از نماز خفتن، به زیارت پیر بزرگ بروم و شب را در آنجا به ریاضت بگذرانم. او خواهش کرد اگر اجازه باشد من و خانم از حضور شما برویم. قبل از آنکه حکیم دانا آماده رفتن شود، کاکا محمدخان با اجازه از حکیم دانا گفت که او مطلبی دارد که به عرض می رساند.

حکیم صاحب بزرگوار، من از بزرگواری و توصیه های شما بسیار ممنون هستم. نصایح شما معقول و برجا است. ما از تصمیم قبلی مبنی به زورکشیدن گلنار از منزل پدرش صرف نظرمی کنیم. نظریات شما معقول است. بهتر است همه چیز را به تصمیم خداوند بگذاریم. ما خوشحال هستیم که شما را داریم. من خوب می دانم که برای یوسف جان دختر خوب و قشنگ در همین قریه و یا قریه ما پیدا میشود. من حاضریم که شخصاً به خواستگاری مقبولترین دختر قریه بروم و حاضریم به خانواده دختر هر قدر پول که برای مهر دخترش خواسته باشد، بدهم. چرا یوسف تقاضای دختری را دارد که پدرش به او پسر قصاب خطاب می کند؟ یوسف جوان با تربیه، هوشیار و تعلیم یافته است و من یقین دارم که دختران زیادی در قریه ما هستند که مشتاقانه با یوسف عروسی نمایند. ملا نظر، آن مرد تنگ نظر و بد رویه که محض یک هدف دارد و آن پول پیدا کردن از راه حرام و دختر فروشی است، لیاقت و اهلیت این را ندارد که با خانواده با اخلاق دوستی نماید و یا دامادی مثل یوسف داشته باشد. طوری که گفتم من همه مصارف عروسی و مهر دختری را که یوسف انتخاب نماید می پردازم. من از شما خواهش میکنم که دعا کنیم و برای خیر همه خانواده ها از خداوند مهربان خیر تمنا نمایم.

زمانی که کاکا محمدخان مطلبی را که برای یوسف دختر قشنگ دیگری پیدا خواهد شد گفت، یوسف که در اطاق دیگری بود، این حرف را شنید. او فوراً به سالون آمد و با چشم اشک آلود با احترام زیاد اجازه خواسته و این حرفها را با لرز و گریه گفت.

همه شما خوب می دانید که من به شما احترام زیاد دارم و هر فیصله ای که شما می نمایند من به سر و چشم قبول دارم. اما، یک موضوع را باید خدمت عرض کنم و آن اینست که قلب و روح من با قلب و روح گلنار بسته است. هیچ کس و هیچ چیزی مرا از او جدا ساخته نمی تواند. من تا روز آخر حیاتم می خواهم در درد و عشق گلنار بسوزم، اما دستم به دست دختر دیگری نخواهد بود و چشمم دختر دیگری را تا روز قیامت نخواهد دید. در آن روز، ما هر دو دست به دست از زیر خاک برمی خیزیم و در حضور خداوند با عرض حرمت، نیاز عشق و سوز و درد دل را بازگو می نمایم. تا آن روز یعنی روز رستاخیز.

یوسف این حرف را زد و از منزل بیرون شد. مادرش که این حالت را دید، با ناله و گریه به دنبال او رفت و پسرش را در آغوش گرفت و از او خواهش کرد به خانه آید و او را به اطاق دیگری برد. حکیم دانا بار دیگر گفت که او برای وصلت یوسف و گلنار دعا خواهد کرد. او از کاکا محمدخان و دیگران اجازه گرفته و با خانمش طرف منزل خود رفتند.

کاکا محمد خان به دیگران گفت که نهایت متأثر است که ملا نظر به درخواست آنها جواب مثبت نداد و از میرزا زلمی، خانمش و دیگران خدا حافظی نموده به نا وقت شام، همراه با شمس طرف قریه خود حرکت کردند. خانم شاه بعد از چند دقیقه و رو بوسی و دلداری به یوسف، درحالی که میرزا زلمی او را همراهی می کرد به منزل خودش رفت. خانم شاه به تکرار به یوسف می گفت که دلش گواهی می دهد که روزی او و گلنار باهم یکجا و زن و شوهر خواهند بود.

شام آن روز، یوسف به دیدن گلنار رفته نتوانست زیرا مصروف مهمانداری مهمانان بود. او از مادرش خواهش کرده بود که به وسیله ای این مطلب را به گلنار برساند. اما، خبر نداشت که گلنار نمی توانست به بام برود زیرا شوهرسحر روز قبل یوسف را دیده بود که با زینه از بام ملانظر به بام خودش بالا می شود و حتی سوراخی را که یوسف و سحر از آنجا باهم دست بوسی می کردند دیده بود. او به امر ملانظر، سوراخ دیوار را بست و از رفتن گلنار به بام به دقت مراقبت می کرد.

(ادامه دارد)



برای مطالب دیگر دوکتور محمد ظاهر عزیز روی عکس کلیک کنید

